«ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از حیات سیاسی و اجتماعی زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی» در گفت و شنود با عبدالحق حسنی

پدرم ۱۵۰ بار مورد سوءقصد ضدانقلاب قرار گرفت

معصومه محرمی

زنده‌یاد شیخ غلامرضا حسنی معروف به «ملاحسنی»، سد مستحکم نظام اسلامی در برابر تجزیه‌طلبان و معاندان رهبری و انگیزه انقلابی بود. هم از این رو خوانش بینش و روش او در سالگرد رحلتش، بهنگام می‌نماید. در گفت و شنود پی آمده، فرزند آن بزرگ، به بیان ناگفته‌هایی در باب سیره پدر پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را، مفید و مقبول آید.

محمدمهدی صافی | جوان

شما به عنوان فرزند زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی، اگر بخواهید ایشان را توصیف کنید، با چه خصال و ویژگی‌هایی معرفی می‌کنید؟ کدام بعد از شخصیت ایشان، در نظر شما برجسته‌تر است؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با سلام و درود به خوانندگان عزیز روزنامه جوان. مرحوم ابوی (رحمت‌الله علیه)، مردی سختکوش و خستگی‌ناپذیر بودند. با قدرت بدنی بالایی که داشتند، تا واپسین سال‌های زندگی‌شان (البته قبل از بیماری و بستری شدن) در مواقعی که فرصت می‌کردند، در باغ کشاورزی می‌کردند. ما را هم از همان سنین کودکی، به گونه‌ای تربیت کرده بودند که همانند ایشان، با توان مضاعف به کار بپردازیم. ما هم همراه ابوی، سخت کار می‌کردیم. برای ایشان، سرما و گرما مفهومی نداشت! باغ موروثیِ بزرگی در روستای بزرگ‌آباد دارند، که انواع میوه‌ها در آن کاشته شده. مثلاً از هر میوه‌ای، ده نوع آن، در باغ وجود دارد! قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، من ۱۵ سال داشتم، با این حال رسیدگی به بیشتر امور کشاورزی، اعم از آبیاری، هرس، سمپاشی درختان و... به عهده من بود. بسیار اهل کار، تلاش و کشاورزی بودند. ما را همراه با خودشان، به صحرا می‌بردند و روایت‌هایی از امیرالمؤمنین(ع)، که سفارش به کار بود را، برای ما نقل می‌کردند. در پای هر درختی که می‌کاشتند، دو رکعت نماز می‌خواندند و در هنگام آبیاری، نسبت به اهمیت آب تذکر می‌دادند. همیشه می‌گفتند: «ملتی که خاک، آب، کشاورزی و استقلال اقتصادی نداشته باشد، دوام نخواهد داشت.» بر این باور بودند که روحانی باید بعد از تحصیل، به دنبال کار باشد و نان بازوی خودش را بخورد. قبل از انقلاب، دفتر ازدواج و طلاق دایر کردند. در سال ۱۳۴۵، اولین مرغداری صنعتی را، در روستای بزرگ‌آباد تأسیس کردند. قبل از سال ۱۳۵۷، برای ما کلاس آموزش قرآن داشتند. هر روز قبل از اذان مغرب، به ما قرآن درس می‌دادند. هر کس آیه‌ای از حفظ می‌خواند، جایزه‌ای داشت. با زبان طنز، آموزه‌های قرآنی را به ما می‌آموختند. هیچ کدام از فرزندان حاج‌آقا، شغل دولتی نداشته و ندارند. پدر به خاطر منصب امامت جمعه، هیچ حقوقی دریافت نمی‌کردند و همیشه از راه کشاورزی و دامداری، امرار معاش می‌کردند. ساده‌زیستی، ظلم‌ستیزی و صلابت همراه با مهربانیِ ایشان، همیشه برای من الگو بوده و هست.

از رابطه عاطفی ایشان با خانواده و فرزندان، بیشتر روایت کنید. ضمن اینکه مناسب است درباره ماجرای اعدام برادرتان رشید حسنی نیز، توضیحاتی را بیان کنید.

حاج‌آقا کلاً فردی خوش‌مشرب بودند، البته تا جایی که حریم اسلامی رعایت می‌شد. احترام به اصول و پایبندی به موازین شرعی، خط قرمز ایشان بود. ابوی چون شخصی مبارز بودند، کمتر در خانه حضور داشتند. ما قبل از انقلاب، به خاطر مسائل امنیتی و اذیت‌های ساواک، چندان در خانه خودمان نبودیم! بعد از انقلاب هم، پدر همواره مشغول مبارزه با گروه‌هایی مانند حزب دموکرات و کومله، یا رسیدگی به امور امامت جمعه بودند. یک سال در منزل دوست روحانی پدر، یعنی حاج‌حبیب مقدسی و شش ماه هم در خانه حاج‌آقا فاسونیه‌چی، ساکن بودیم. در سال ۵۹، پدر در نزدیکی منزل حاج‌آقا فاسونیه‌چی، برای ما خانه‌ای تهیه کرد. اما قضیه آقارشید، داستانی طولانی دارد، که به اختصار می‌گویم ایشان پسر بزرگ و از همسر اولشان بودند. فاصله سنی زیادی با هم داشتیم و به ندرت همدیگر را می‌دیدیم. قبل از انقلاب، آقارشید به دروس حوزوی مشغول بود و به سطحی رسید که باید معمم می‌شد ولی به دلیل اینکه مادر خدا بیامرزش دوست نداشت فرزندش روحانی شود، اقدام به ترک تحصیلات حوزوی نمود. سپس در تهران، تحصیلات دانشگاهی را، تا سطح دکترای علوم سیاسی ادامه داد. در دوران تحصیل، به دلیل فعالیت‌های سیاسی، دو بار در سال «۱۳۵۴-۱۳۵۲» و ۱۳۵۶، با حکم حبس ابد زندانی، اما چند روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، آزاد شد. رشید، گرایشات چپ پیدا کرده بود و به همین دلیل، زندانی شد. او عضو هسته مرکزی چریک‌های فدایی خلق و لیدر بخش آذربایجان بود. در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، همراه ابوی و گروه مسلحش، در تکاپوی فعالیت‌های انقلابی بودیم، که رشید از تهران به ارومیه آمد. آن شب پدر و رشید بر سر موضوع نماز خواندن، با هم بحث کردند! آقا با دلیل، از رشید خواستند که نماز بخواند اما او زیر بار نرفت! در ۲۳ بهمن معاون ساواک ارومیه، توسط گروه ابوی دستگیر شد. در زمان بازداشت وی، رشید به او یک سیلی محکم زد! با صدای داد و فریاد معاون ساواک، پدر علت ماجرا را جویا شدند، که در پاسخ به ایشان گفتند رشید چنین کرده! مرحوم ابوی برآشفتند و خطاب به رشید گفتند: «تو غلط کردی که چنین کردی! مگر قاضی شرع هستی که او را محاکمه می‌کنی؟» وقتی رشید صحبت‌های پدر را شنید، از ترس فرار کرد! دو روز بعد، نزد پدر آمد و گفت من هم برای این انقلاب زحمت کشیدم... و خواسته‌های خود را بیان کرد. پدر از او خواستند سلاحش را تحویل دهد، اما نداد و دوباره به تهران برگشت! از رشید خبری نداشتیم تا قضیه درگیری و حمله حزب دموکرات به شهرستان نقده، آغاز شد. دو روز بعد از بازپس‌گیری و پاکسازی شهر از دست دموکرات‌ها، او به نقده آمد. یک ضبط صوت داشت که با آن، از مردم نقده ماجرای درگیری را پرسید. آنها هم عین واقعیت را توضیح دادند و او ضبط می‌کرد. بعد از یک روز تحقیق، به تهران برگشت. آقارشید بعد از گذشت ۱۰ تا ۱۵روز، در روزنامه پیکار وابسته به چریک‌های فدایی خلق، مقاله‌ای علیه پدر نوشته و آنچه در نقده اتفاق افتاده بود را، کاملاً برعکس روایت کرد! یک هفته بعد پدر در نماز جمعه، با صراحت به نوشته‌های نادرست رشید جواب دادند و آنچه به حقیقت اتفاق افتاده بود را، بازگو کرده و گفتند: «وای بر من! که فرزندم این چنین با من عناد دارد! فرزندم ابوجهل خانه من است!» بعد از این ماجرا، ارتباط ما با رشید قطع شد! در ۱۲ مرداد ۱۳۶۰، بچه‌های کمیته به پدر اطلاع دادند که رشید در ارومیه، به فلان آدرس رفت و آمد می‌کند! چون او عضو چریک‌های فدایی خلق بود، که علیه انقلاب مبارزه مسلحانه انجام می‌دادند. پدر از آقای مهدوی کنی، درخواست بازداشت وی را کرده بودند. بچه‌های کمیته ارومیه و تهران، در آن محل او را بازداشت کردند. بعد از بازداشت، او شخصیت حقیقی خود را انکار و ادعا می‌کند که فرد دیگری است و اشتباهی دستگیر شده! همراه با پدر در ساعت ۶ صبح، به کمیته مرکزی تهران رفتیم. چشم‌هایش را بسته بودند. بازجو وقتی اسمش را پرسید، خود را فرد دیگری معرفی کرد! پدر تا این جمله را شنیدند، به رشید گفتند پدرت را هم که نمی‌شناسی! رشید تا صدای پدر را شنید، از جا بلند شد. چشم‌هایش را باز کردند. خواست با پدر دست بدهد، که پدر قبول نکردند اما با من دست داد. پدر با تحیر پرسید: «مگر به تو چه داده بودند، که این قدر دروغ نوشتی؟» او هم در مقام دفاع، سخنانی گفت. یک ساعت و نیم با هم بحث کردند! هنگام خداحافظی، رشید به من گفت: «خیلی مراقب پدر باشید، حزب نام پدر را در لیست ترور گذاشته و می‌خواهد او را ترور کند و مسئولیت آن را، به گردن گروه بیندارد!» از قضا فردای آن روز، یعنی ۱۳ مرداد، پدر یک ترور نافرجام داشت! از آن تاریخ به بعد، به جز یک بار که در تبریز بازداشت شده بود، دیگر رشید را ندیدیم. طرفداران آقای شریعتمداری که در دستگاه قضایی بودند، ایشان را به چوبه دار سپردند! آنها با اعدام رشید، می‌خواستند داغی بر دل پدر بگذارند! تاریخ به مرور، اینها را بازگو خواهد کرد.

نقطه شروع زندگی سیاسی مرحوم حسنی، از چه دوره‌ای بود و دلیل گرایش ایشان به مبارزه مسلحانه، چه بود؟

اوایل قرن بیستم، که مصادف با شکل‌گیری حکومت‌های نوین در خاورمیانه بود، رضاخان حکومت را به دست گرفته بود و می‌خواست سیستم خان‌خانی را، به حکومت واحد تبدیل کند. حکومت خان‌خانی ارومیه، در اختیار کردها بود. اسماعیل سمیتقو و زروبیگ در دره قاسملو، مستقر بودند. در رأی‌گیری ده بزرگ‌آباد، افراد خان و زروبیگ، از ابوی می‌خواهند نام افراد مورد نظرشان را بنویسد، اما پدر به جای نام آنها، اسامی پنج تن آل‌عبا را می‌نویسد! در شمارش آرا، پدر افراد زروبیگ را می‌زند و سلاح‌های‌شان را می‌گیرد، که زروبیگ دستور دستگیری و اعدام ایشان را می‌دهد! پدر فرار می‌کند اما او را دستگیر کرده و به ستونی می‌بندند! زروبیگ وقتی می‌خواست ماشه اسلحه را بچکاند، ماموستایی مانع شده و می‌گوید آیندگان شما را به خاطر این کار شماتت کرده و خواهند گفت خان رعیت خودش را کشت! با چاقو می‌خواستند بینی ایشان را ببرند، که باز ماموستا نمی‌گذارد! البته تا مدت‌ها، جای چاقو روی بینی ایشان بود! به جای اعدام، ایشان را ۴۵۰ تومان جریمه کردند که در آن زمان، مبلغ زیادی بود. مدت دو سال در جنگل‌های سردشت، زغال درست کرده و با فروش آن، بدهی را پرداخت کردند. اهالی روستا، ضامن ایشان بودند. پدر بعد از لشکرکشی قشون روس، از این بدهی سنگین خلاص شدند. وقتی لشکر رضاخان به منظور سرکوب حکومت محلی زروبیگ در ارومیه به منطقه اعزام شد، پدر با هدف جلوگیری از تجزیه ایران، با قشون او همراهی کردند. یک عکس از آن دوران را، در شبکه‌های اجتماعی دیده‌ام. بعد از این که منطقه آرام شد، ابوی سلاح‌شان را پنهان می‌کنند و به طلبگی رو آورده و دروس حوزوی می‌خوانند. زمانی با شهید نواب صفوی رفیق بودند و با هم، طرح ترور شاه را داشتند که موفق نشدند. بعد از آغاز نهضت امام خمینی، شیفته مسلک ایشان شدند و به درس ایشان می‌رفتند و دو سال در محضر امام، تلمذ کردند. یک بار همراه با رشید، به دیدار امام می‌روند. در یکی از دیدارها، سلاح‌شان را به امام نشان می‌دهند و ایشان اقدام پدر را در مسلح شدن، تأیید می‌کنند. همیشه عکس کوچکی از امام را داشتند، که تا مدتی نمی‌دانستیم این عکس متعلق به کیست! بعد از تبعید امام خمینی و سرکوب طرفداران امام، پدر همچنان در خفا، به مبارزات خویش ادامه دادند. با اوج گرفتن مبارزات مردمی در سال ۱۳۵۷، ابوی «گروه مجاهدین مسلح» را تشکیل دادند. سلاح تهیه کرده و به جوانان انقلابی، آموزش می‌دادند. حماسه ۲ بهمن ۱۳۵۷ مردم ارومیه، یادمان غیرت و انقلابی‌گری مردم این شهر است. در آن روز، ابوی شجاعانه در مقابل تانک‌های رژیم پهلوی ایستادند! نوک تانک، سر ایشان را هدف گرفته بود که با عنایت الهی، گلوله درست از یک متری بالای سر آقا عبور و به گنبد مسجد اصابت کرد و از آن طرف گنبد، خارج شد! مردم برای اولین بار با چشم خود، شکست و فرار تانک‌های شاه را دیدند! مابین روزهای ۲ تا ۲۲ بهمن در ارومیه، اتفاقات خاصی افتاده است، که بیان تک‌تک آنها، مجال فراوانی می‌طلبد.

مرحوم حسنی در خنثی‌سازی غائله حزب خلق مسلمان و فتنه طرفداران آقای شریعتمداری در آذربایجان‌غربی، چه نقشی داشتند؟

طرفداران آیت‌الله شریعتمداری، با اینکه بعضاً افرادی معتقد و مذهبی بودند، بدون اذن امام خمینی تجهیز و مسلح شده بودند. بعد از اختلاف امام و آقای شریعتمداری، ابوی با ظرافت خاصی و بدون درگیری، کمیته‌های خلق مسلمان در ارومیه را، برچیدند و آنها را خلع سلاح کرده و بعضی از اعضای آن کمیته‌ها را، جذب نیروهای خودی کردند. در آن زمان به حاج‌آقا گزارش دادند که قرار است پنج کامیون سلاح و مهمات، برای طرفداران شریعتمداری ارسال شود. ابوی در گلوگاه آذربایجان‌غربی و شرقی و در منطقه‌ای به نام «رخدار»، ایست بازرسی دایر کردند، که آن زمان بیراهه بوده و رفت و آمدی در آن جریان نداشت. من هم شخصاً چند شب در آنجا کشیک دادم. بعد از چند روز، توانستیم دو کامیون سلاح و سه کامیون مهمات را، توقیف کنیم.

با توجه به شرایط امنیتی استان آذربایجان‌غربی در سال ۵۸ و بروز درگیری‌های قومی با تحریک گروهک‌های ضدانقلاب در این منطقه، نقش مرحوم حسنی را در ختم این غائله، چگونه می‌بینید؟

بعد از درگیری حزب دموکرات در نقده، ابوی با حکم امام خمینی، مهمات پادگان‌های پسوه، جلدیان و پیرانشهر را خالی و به وسیله هلی‌کوپتر و شینوک، به پادگان قوشچی منتقل کردند. یکی از فرماندهان ارتش در لشکر قوشچی به نام سرهنگ هوشنگی، با چند افسر درجه‌دار، اقدام به محاصره و کودتا علیه ابوی در ستاد ارتش لشکر ۶۴ ارومیه کردند! منتها چون ابوی مسلح بودند، نتوانستند ایشان را ترور کنند، بنابراین ساختمان محل حضور ایشان در لشکر را، آتش زدند. با کمک نیروهای انقلابی، پدر از آن سوءقصد جان سالم به‌در بردند و آتش‌سوزی مهار شد. افراد خاطی، دو روز بعد دستگیر و به دادگاه انقلاب تحویل داده شدند. فداکاری و رشادت‌های پدر در قضایای حمله دموکرات‌ها به نقده، اشنویه، پیرانشهر و ارومیه، همیشه در اذهان مردم این خطه ماندگار است.

مرحوم حسنی، چندین بار مورد سوءقصد قرار گرفتند که شما هم یکی از آنها را، شاهد بودید. ماجرا از چه قرار بود؟

بیش از ۱۵۰ بار، به آقا سوءقصد کردند! که با الطاف الهی اتفاق خاصی نیفتاد و فقط یک بار، آقا مجروح شدند! در ۱۳ مرداد ۵۹، زمانی که پدر نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی بودند، صبح همراه با ایشان و یکی از دوستانشان به نام حاج‌آقا برائتی، بعد از خروج از منزل، ماشین حامل ایشان، مورد حمله مجاهدین قرار گرفت. چند تیر به ران پای من خورد! عین‌الله خدایی و رضا شهنواز- که محافظ و راننده بودند- نیز مجروح شدند. صورت و چشم پدر آسیب دیده بود اما با عبا خون‌ها را پاک می‌کرد! در این هنگام، مردم که صدای تیراندازی را شنیدند، از خانه‌ها بیرون آمدند و ما را به بیمارستان رساندند. علاوه بر این در بحبوبه ترور ائمه جمعه- که به شهدای محراب معروف شدند- پدر نیز در فهرست ترور منافقین بودند. در یک مورد، فردی انتحاری در قامت یک نمازگزار، در صفوف نماز در مسجد جامع ارومیه حضور داشت. در آن ایام، مسیر خروج مستقل نبود و آقا از بین نمازگزاران، از در خارج می‌شدند. عامل انتحاری در حال سجده بود، که آقا به همراهان گفتند: «از کنار رد شویم، تا سجده این آقا به هم نخورد!» فرد انتحاری، به سرعت بلند شد و روی دوش آقا پرید و خواست ایشان را بغل کند! آقا با آرنج دست‌شان، او را به کنار زدند. او نیمه هوش روی زمین افتاد. پیراهن وی بالا رفت و بمبی که به خودش بسته بود، مشخص شد. با فریاد گفتم بمب دارد! همه فرار کردند! من به همراه چند نفر، او را نگه داشته بودیم، تا فردی از ارتش برای خنثی کردن بمب آمد. دو کلید به مچ دست‌هایش بسته بود، که هر کدام را فشار می‌داد، انفجار اتفاق می‌افتاد! چون ابوی تنومند بود، این امر میسر نشد. بعد از خنثی کردن بمب، به اصرار من، او را پیش ابوی بردیم، تا دلیل کارش را توضیح دهد. نیم ساعت حرف نزد! پدر گفتند: «من از حق خودم، نسبت به شما گذشتم!» آقای ایمانی رئیس دادگاه انقلاب، رو به پدر کرده و گفتند: «شما حق خودت را بخشیدی، من از حق مردم نمی‌توانم بگذرم!» در هفتم تیر سال ۱۳۶۰ هم، مرحوم هاشمی رفسنجانی، شخصاً ابوی را به جلسه دفتر حزب جمهوری اسلامی، دعوت کرده بودند. البته ایشان در کل، به احزاب اعتقادی نداشتند. ساعت ۷صبح، برای حضور در دفتر آماده حرکت شدیم. در مسیر یک ماشین، مرتب به ما چراغ می‌داد، که ماشین را متوقف کنید! با اکراه نگه داشتیم. شخصی از ماشین پیاده شد و به طرف ما آمد و گفت ابراهیمی هستم، حکم استانداری ارومیه به من ابلاغ شده، می‌خواستم با شما صحبت کنم! پدر مردد شدند، با تسبیح استخاره کردند، که رفتن به دفتر حزب بد آمد! به خانه برگشتیم. پدر و آقای ابراهیمی مشغول صحبت بودند، که صدای انفجار آمد! به چند جا زنگ زدیم، گفتند: «دفتر حزب جمهوری، بمب‌گذاری شده است». آقای ابراهیمی با ناراحتی گفت ای خدا! پدرخانم بنده هم، آنجا دعوت بود، که در آن ماجرا شهید شدند.

در دوران موسوم به اصلاحات، رسانه‌های وابسته به این جریان، با خط‌دهی شخص سعید حجاریان، به طور مداوم به تَرور شخصیت مرحوم حسنی می‌پرداختند. علت این امر چه بود؟

ابوی همیشه بر این باور بودند که باید حاکمیت با یک نفر باشد، تا کشور در مقابل خطرات حفظ شود. همیشه می‌گفتند باید تمام فرمایشات رهبری هم، در زمان امام خمینی و هم در دوره امام خامنه‌ای، بی کم و کاست اجرا شود. بعد از اینکه آقای خاتمی در انتخابات پیروز شد، افرادی که به عنوان کابینه خود معرفی کرد، همه معرف حضور ابوی بودند! چهره‌هایی مثل مهاجرانی، نوری، موسوی لاری و یا خط‌دهندگانی مانند حجاریان و... نسبت به آنها شناخت کافی داشت. ایشان در همان روز اول گفتند: «اینها هیچ کدام در خط رهبری نیستند!» همیشه هم در خطبه‌ها، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای، از اقدامات دولت انتقاد می‌کردند. سعید حجاریان- که تقریباً برنامه‌ریز جریان اصلاحات بود- چند نفر را مأمور کرد که خطبه‌های ایشان را، از زبان ترکی به فارسی ترجمه کنند. آنها خطبه‌های ابوی را، تعمداً ترجمه تحت‌اللفظی می‌کردند. به همین دلیل نتیجه این گونه ترجمه، به صورت فکاهی یا طنز منعکس می‌شد! آنها با این کار، قصد تخریب وجهه سیاسی و اجتماعی پدر را داشتند. البته این رفتارها، تأثیری بر اعتقاد و عزم پدر در رویارویی با این جماعت نداشت. در زمان سفر استانی آقای خاتمی به ارومیه، پدر گفتند: «به استقبال ایشان نمی‌روم، مگر من او را دعوت کرده‌ام که حالا به پیشوازش بروم؟!! ایشان در خط رهبری نیست و باید توبه کند، آن وقت دستش را هم می‌بوسم!» تعدادی از مراجع و شخصیت‌های سیاسی وساطت کردند، حتی ایشان را تهدید به عزل از امامت جمعه کردند اما ابوی همچنان بر گفته‌ها و خواسته‌هایش پافشاری می‌کرد. بعدها هم اصلاح‌طلبان، خیلی تلاش کردند تا اوضاع استان و شهر را، آشفته کنند! مثلاً در پی دستگیری عبدالله اوجالان رهبر پ.ک.ک توسط نیروهای امنیتی ترکیه در سال ۱۳۷۷، عناصر گروهکی وارد عمل شدند. اکراد مسئله‌دار، شروع به تخریب کنسولگری و خانه‌های اطراف کردند! مردم اعتراض داشتند که قضیه اوجالان در ترکیه، چه ربطی به ما دارد؟ اوضاع شهر به‌هم ریخت! نیروی انتظامی و مردم هم شاکی، از اینکه استاندار مانع حمایت ما از شهروندان می‌شود. ابوی بار دیگر وارد عرصه مبارزه با ضدانقلاب شده و خطاب به مردم گفتند: «من خودم کفن می‌پوشم و به میدان می‌آیم، هر کس هم که می‌خواهد، برای دفاع بیاید!» نیروهای انتظامی و مردم همراه با ابوی، در مقابل کنسولگری حضور پیدا کردند، که بعد از دو ساعت درگیری، اوضاع آرام شد. اشخاص معلوم‌الحال- که قصد تسخیر کنسولگری ترکیه را داشتند- متواری شدند! ابوی بعد از این ماجرا، به دیدار آقای کروبی رفتند و به او گله کردند و گفتند: «استاندار شما اگر عداوتی با من دارد، به جای خود، ولی چرا امنیت کشور و استان را، بازیچه سیاسی‌کاری خودشان می‌کنند؟»

برخی با توجه به روحیه مبارزاتی مرحوم حسنی، از ایشان چهره‌ای خشن ارائه می‌دهند. ارزیابی شما در این باره چیست؟

اتفاقاً واقعیت، بر عکس چیزی است که بعضی‌ها، سعی در القای آن داشتند. پدر با اینکه شخصی مبارز و باصلابت بودند و به راحتی به کسی بله نمی‌گفتند اما خیلی رئوف‌القلب بودند. از همان دوران جوانی، زمانی که روحانی ده بزرگ‌آباد بودند، به زمین افراد ناتوان و یتیم، رسیدگی می‌کردند و کاشت و برداشت محصول را، انجام می‌دادند. از فقرا و یتیمان، دستگیری می‌کردند. این کارها، نشانه محبت و جوانمردی ایشان بود. آدم باید رئوف باشد، تا بخواهد مزرعه کسی را شخم بزند. بعد از انقلاب در مورد میخانه‌ها و محله بدنام شهر، خیلی بحث‌ها شد. ابوی پیشنهاد تغییر کاربری دادند. تمام میخانه‌ها، به مغازه‌های کسب حلال تبدیل شد. جمع‌آوری «شهر نو یا همان محله هزاران» را، خودشان شخصاً پیگیری کردند. همه خانم‌ها با آبرو و حیثیت، به آغوش خانواده برگشتند و بسیاری از آنها، ازدواج کردند. بازسازی جویبارها و شبکه راه‌های روستایی، از جمله اقدامات پدر بود. اکثر مسئولان شهری مخالف بودند اما با درایت و زحمات ابوی، این امر نتیجه داد. بارها بر ضرورت عدم کوچ روستاییان به شهر، به دولت و مجلس تذکر می‌دادند. تشییع باشکوه پیکر ایشان توسط مردم، نشانه محبوبیت این مرد باصلابت، اما در عین حال مهربان بود. مردم در آن روز، ارادت خود را به حاج‌آقا نشان دادند.

درباره محل دفن مرحوم حسنی و وصیتشان مبنی بر اینکه در ایوان مصلای امام خمینی دفن شوند، توضیح دهید.

پدر بنده را، به عنوان قیم و وصی خودشان قرار داده بودند. در ابتدا وصیت کرده بودند که در بزرگ‌آباد، در کنار مادرشان دفن شوند. حتی در آنجا، اتاقکی برای خودشان درست کرده بودند. بعدها مسئولان، به‌خاطر مسائل امنیتی، پیشنهاد دادند که از این مکان صرف نظر کنند. پدر وصیت کردند که جلوی ایوان مصلای امام خمینی- که برای تأسیس آن خیلی زحمت کشیده بودند- به خاک سپرده شوند. یکی از مسئولان فعلی، مانع این کار شد. متأسفانه با کارشکنی این فرد، وصیت پدر عملی نشد و ایشان را در باغ رضوان ارومیه دفن کردند! بنده الان هم، نسبت به این مسئله ناراضی هستم و از عوامل آن، گله دارم!

سعید حجاریان- که برنامه‌ریز تبلیغی جریان اصلاحات بود- چند نفر را مأمور کرد که خطبه‌های نماز جمعه پدر را، از زبان ترکی به فارسی ترجمه کنند. آنها خطبه‌های ابوی را، تعمداً ترجمه تحت‌اللفظی می‌کردند! به همین دلیل نتیجه این‌گونه ترجمه، به صورت فکاهی یا طنز منعکس می‌شد! آنها با این کار، قصد تخریب وجهه سیاسی و اجتماعی پدر را داشتند

در زمان سفر آقای خاتمی به ارومیه، پدر گفتند: «به استقبال ایشان نمی‌روم، مگر من او را دعوت کرده‌ام که حالا به پیشوازش بروم؟ ایشان در خط رهبری نیست و باید توبه کند، آن وقت دستش را هم می‌بوسم!» تعدادی از شخصیت‌های سیاسی وساطت کردند، حتی ایشان را تهدید به عزل از امامت جمعه کردند اما ابوی همچنان بر گفته‌هایش پافشاری کرد

زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین حاج‌شیخ غلامرضا حسنی در جمع عده‌ای از نیروهای ارتش